

واهریمن واصل شرّ می‌گردد. گوهر اصلیش که «**اخو** = خوشه = پروین = بهمن وارتا» میباشد، از انسان، سلب و حذف می‌گردد. گوهر انسان، دیگر خدا (سیمرغ) و خرد آفریننده (بهمن) نیست. با زرتشت، خردی نوین به وجود می‌آید که باید بر طبیعت و فطرت خود، که هوا نامیده میشود، فرمانروائی کند. خرد باید، گوهر بنیادی خود را بنام «**نفس اماره و سرکش**، بنام هوا، بنام آز، بنام آرزو» بکشد، باید گوهر خود را خوار و زشت سازد، تا خود را تهذیب و رام کند، تا پرهیزکار و پارسا و زاهد و «**خویشتن دار**» بشود.

بدینسان، با آموزه زرتشت، خردی پیدایش می‌یابد که دیگر، از «**سروری = اخو = اخورا = اهورا**» که بن هستی انسان و «**تخم خدا = اهورا = ارتا = سیمرغ**» است، نمی‌جوشد، و در همان نخستین اندیشه اش، سروری و سرفرازی و «**از خود بودن**» و «**اعتماد به خود داشتن = گستاخی**» را، برترین گناه و گوهر اهریمن میداند.

«**ارتا**» که گوهر انسانست، «**فرانک = franc = سرفراز**» است، اصل «**راستی و داد**» است (واژه راستی، از خود واژه ارته برآمده). انسان، «**هست**»، چون، «**راست = بالنده (ایستاده)**»، و سرفراز و سرور است. انسان، سرو (= اردوج = تخم ارتا) است که راست بر میشود (ایستاده بر پای خود). این تعریف هستی انسان هست که در شاهنامه می‌آید که: سرش راست بر شد، چو سرو بلند.

ببالد به کردار سرو بلند چو بالید، هرگز نباشد نژند
 «**اخو**»، که بُن جان و آگاهی می‌باشد، به معنای «**سروری**» نیز هست. **جان و آگاهی و شعور و سروری از هم جدا ناپذیرند**. این «**اخو = اهو**»، همان «**اخورا = اهورا**» است، که در واژه «**اهورا**» «**مзда**» می‌آید، و بخوبی دیده میشود که اهورا مزدای خانواده رستم و اهل پارس (هخامنشیان) همان سیمرغ یا ارتا بوده است، نه اهورا مزدای زرتشت. چون تخم سیمرغ (اخو = اخورا) هست که عنصر نخستین هراسانی، و طبعاً اصل سروری و سرفرازی

در هر انسانیست . ولی اهورامزدا ی زرتشت ، خدای خوشه (اخو ، اخورا ، اخوشه) نیست ، که « بُن سروری و قائم به ذات بودن » در هر انسانی باشد .

اخو (ارتا و بهمن باهم = اخوشه = خوشه) ، سروریست ، چون خودش ، پیمانانه و ترازو و میزان و سنجه (سنگ ، آسن خرد) هر چیز است . خرد ، پیدایش اخو (ارتا + بهمن) میباشد . از این رو هست که خرد ، سرور است ، چون مرجع آزماینده است . کسی سرور است که خود ، همه چیزها را میآزماید، برای آزمودن با ترازو ، و سنجه می سنجد و روشن میکند ، و بر پایه روشنی برآمده از آزمایش خود ، داوری میکند، و نیک و بد را مشخص میکند. و « خرد = xratu=xra-ratu » که در اصل « هره + راتو » است ، پیدایش همان « راتو = رته = ارتا » هست و ارتا ، میزان و اصل پیمانانه گیری (right = در انگلیسی) میباشد .

واژه « انداچه » هم به « میزان و اندازه » و هم به « اندیشه » گفته میشود . اندیشه ، اندازه است . اندیشیدن ، اندازه میگیرد، می سنجد ، یعنی خودش ترازو و سنجه (سنگ) هست . از سوئی دیگر ، خود واژه « ژی = جی = جان » ، در گویشها ، به معنای « شاهین ترازو » هست . به سخنی دیگر ، گوهر جان یا زندگی ، ترازو هست . خرد انسان ، خرد آزماینده هست ، چون خودش ترازو و سنجه است ، و از این رو « سرور » است ، از خود هست ، قائم به ذات هست (بر پای خود، راست میایستد) . این اندیشه که مولوی از انسان میخواهد که خودش ، میزان خودش بشود ، یادگاری از این اندیشه کهن است که انسان ، در اثر « گوهر جفتی = هم لیلی و هم مجنون بودن » ، میزان خودش هست :

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این
بعد از این ، میزان خودشو ، تاشوی موزون خویش
هر کسی اندر جهان ، مجنون یک لیلی شدند
عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش

درفر هنگ ارتائی ، این خدا و شریعت نیست که همه را امتحان میکند و میآزماید ، بلکه این خرد انسانست که جهان را میآزماید . انسان با خرد آزماینده اش هست که خودش میزان (ترازو و سنجه) است ، چون با ترازو هست که انسان میآزماید و با آزمودنها ، برمیکزیند .

پس ضدساختن « خرد » با « هوا و آرزو » ، ضد ساختن خرد با « از خود بودن ، بنیاد هستی خود » است . به « هوا = آنچه تنفس میشود » ، از این رو هوا گفته میشود ، چون هوا و باد را که هوای جنبنده است ، نخستین عنصر میدانستند . هوا ، هواست چون اصل از خود بودنست . این هوا هست که هستی می بخشد ، چون همه در اثر هواست که « راست می ایستند » . انسان هم در اثر هوا ، راست میایستد . رد پای این اندیشه در گرشاسپ نامه اسدی باقی مانده است :

هوا ، هست « آرمیده باد » ، از نهاد

چو جنبد هوا ، نام گرددش ، « باد »

همه « تخم در کشت ها » ، گونه گون

که « ناراست افتد » ، بود « سرنگون »

هوا ، در همه ، « زور و ساز آورد »

سر هرنگون ، زی « فراز » آورد

هم از باد ، گردان شدست این چنین (باد ، اصل حرکت)

هم از باد هست « ایستاده زمین »

« فلک » و « آتش » و « اختر تابناک »

همه در هوا اند ، « استاده پاک »

همه از « هوا = خوا = اخو » میایستند ، و سربه فراز میآورند . چیزی هست که خود میایستد . « هستی » ، برپای خود ، راست ایستادنست . انسان نیز در پیدایش : « سرش ، راست برشد ، چوسرو بلند » . و بر فراز این سرو بلند ، ماه پُر است ، که « جفت هلال ماه و خوشه پروین » باشد . هلال ماه ، تخمدان جهان است ، که خوشه پروین ، تخم های کل جهان هستی « در آنست ، و بدین سان ، ماه پر ، اصل آفریننده روشنی است (نام ماه : بینا = آئینه) . « ماه پر »

، که اینهمانی با « دین = آیین = آدینه » داده میشود ، اصل « بینش زایشی از گوهر هر انسانی » است ، خوشه ای بر فراز این سرو است .

گوهر انسان (اخو = آتش جان) در فرهنگ ایران برضد هرگونه قدرتی هست

فرهنگ ایران : با تصویر انسان ، بنیاد آزادی را میگذارد

نخستین تصویر انسان (= مردم = مر + تخم) که در نامش، برجسته و نمایانست ، تخمیست که گوهرش (پیشوند مر = اندروای = رام = جی = هوا) ، جفتی و انبازی و بیمائی و سنگی است . به عبارت دیگر، انسان، وجودیست که برپای خود میایستد و از خود هست و سرور و سرفراز است . خواه ناخواه ، این تصویر انسان ، تصویری بسیار خطرناک برای ایجاد هرگونه قدرتی ، چه سیاسی ، چه اقتصادی، چه دینی در تاریخ ، بوده و هست و خواهد بود . از این رو فرهنگ ایران ، همیشه در تضاد با همه قدرتها بوده است و همه قدرتها را غصبی میدانسته و میداند . امام زمان هم قدرتش ، غصبی است . این اندیشه ، استثناء ندارد . چون انسان ، تخم « مر » یا فرزند اندروای = رام = خدای هوا = خدای زندگی « در زمان هست، که هم به معنای جفت هست، و هم به معنای « اندروای = خدای هوا = رام = جی = هوا ». این تخم، همان « اخو = ارتا = فرن » است ، که از سوئی در گیتی و در زمان ، خود را میگسترده، فراخ میشود ، خود را میگذارد . از تنگی به گشودگی ، کشیده میشود . از سوئی دیگر، فرخ

(= فر + اخو = farna+ hva=farr-axv ، تخمیست که (پرنا) برگ ویا پر درمیآورد ، ومی بالذ ، به فرازمیرود ، همان تخمی که دردرفش کاوه ، چهاربرگ میشود) . فرّخ ، (=اصل جلال) اصل بالنده و برفرازنده و تعالی جو هست . این اخو ، که همان آتش جان باشد ، درگیاه ، وازیشت (vaazisht) خوانده میشود که گرمای گیاهی باشد، و این آتشی است که ازباد (جنبش هوا = جنبش ازخود) پیدایش یافته است ، چون واژه « وازیشت » از ریشه « واز = وای = Vaaz = Vaay » ساخته شده که همان هوا و باد و پرنده (باز) است ، و این واژه ، دراصل « دوای » بوده است که به معنای جفت است . مفهوم « حرکت ازخود » ، با جفت دوپا یا دوپال ، نشان داده میشود است . پس گرمای در تخم (که همان هوا = ازخود) باشد، باد یا هوای جنبانی هست که در جنبش ، تبدیل به گرما یا آتش میشود . و آتش ، شعله میکشد ومی یازد و بلند (برزه) میشود، و بدینسان گیاه ، از آتش گیاهی ، از جنبش هوا (ازخود) می بالذ . ا

زاین روهست که واژه « واخشیدن » ، هم به معنای فرازروئیدن ، بالیدن، پیشرفت کردن است وهم به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . گفتار و روح والهام و وحی یا « واخش » ، این زبانه وشعله آتش جان هستند . آتش در تخم (هوا یا باد در تخم) ، ازخود، به فراز رونده است – یا ازخود بالنده – ازخود پروازکننده و ازخود، به معراج رونده است . اخو، فرّخ میشود، اخو، اوستان اخو = ustan axvih میشود . اوستان، برخاسته، بلندشده، ایستاده است و « اوستان اخویه » ، وجدان بیدار و وجدان نیرومند ، یا نهاد نیرومند و برپای خود ایستنده ، ازخود هست .

این جنبش از فرود به فراز (صعود، عروج ، برز = بلندی) ، فطرت انسان یا گوهر انسان در « اخو = تخم » هست . هستی انسانی، برپای خود ایستادن و فرازی یافتن و بلندی جستن و پرواز کردن (فرخ = پرنا + اخو = برگ درآورن، بال درآوردن) است . هستی انسان ، ایستادن و خم نشدن است . این اندیشه فرهنگ ایران ، به کلی برضد

تصویر « گوشورون زرتشت درگاتا (یسنه 29) هست که از بی نگهبانی ، شکایت میکند و نیاز به نگهبان و سرور دارد . آنکه « دیدی از فراز» دارد (ماه فراز سروبلند ، که اصل بینائی در فراز است = انسان) ، وجودیست که برپای خود میایستد ، و طبعاً نگهبان خود هست . این کوراست که دنبال نگهبان میرود که چنین دیده ای ندارد . ولی

کوری نمیرود، به عصاکش (نگهبان و سالار) ، برون ز چشم خود ، خوب شو ، چه در پی خوبان فتاده ای - صائب « غایت تخم » ، بالیدن و به فراز رفتن و خوشه شدن و عروج و صعود است . این اندیشه ، وارونه اندیشه خیام هست :

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا

چون لاله رخ ، و چو سرو ، با لاست مرا

معلوم نشد که در « طربخانه خاک »

نقاش ازل ، از بهر چه آراست مرا (غایت)

غایت پیدایش انسان ، در گوهر خود انسان هست . « اخو » ، چهار نیرو ، یا چهار پیر ضمیر انسان (مینوی انسان) میشود . این اخو هست که ، بینش از فراز ، فراخ بینی ، و بینش از دور میشود که جان (زندگی) را نگاه میدارد . این انسانها هستند که با « دانائی که باهم دارند » ، از زندگی اجتماعی ، نگهبانی میکنند . جامعه ، خودش ، خودش را سامان میدهد و میآراید . معنای « شاه = سیمرغ = جانان » ، همین «خوشه» که جامعه باشد ، بوده است . هوا یا وای یا واز (باز = پرنده) اینهمانی با مرغ دارد . و مرغ ، سقوط و هبوط ندارد . از بالا ، نمی افتد و سرنگون نمیشود . خاک و زمین ، جایگاه سقوط و هبوط مرغ (هوا یا باد) نیست ، بلکه جایگاه وقوع (نشستن در آشیانه) است . (درد و واژه نسرطائر ، و نسر واقع میتوان دید) .

اینست که یزدانشناسی زرتشتی ، نیروهای ضمیر را که از «اخو» میرویند ، اینهمانی با چهار پیر نمیدهد . ضمیر انسان ، دیگر ، مرغ نیست (Seelenvogel) که در تصویر اصیل ایران بوده است .

چنانکه در تصویر کوروش با چهارپرش ، میتوان دید . چرا در یزدان شناسی زرتشت ، نیروهای ضمیر، دیگر، پروبال نیستند ؟ چون سرفرازی و سروری و معراج و پرواز، از گوهر انسان ، سلب و حذف میگردد . از این رو هست که « پرواز، رفتن به معراج ، سروری و سرفرازی » برای انسان ، تحریم میگردد، و عملی اهریمنی میشود . از این رو در شاهنامه ، خرد جمشید، با یاری دیو، به آسمان پرواز میکند و این دیو است که او را به معراج می برد . گوهر وجود انسان (جمشید، بُن همه انسانها شمرده میشد) در آموزه زرتشت ، بی بال و پر شده است ، حق به فراز رفتن ، حق سروری و سرفرازی ندارد . محمد نیز ، همین کشش گوهری انسان را ، تبدیل به ابلیس (= آتش) میکند . سر برافراختن و به معراج رفتن، که گواه بر « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » است ، خود را شریک خدا ساختن میشود . با این پرواز جمشید در روز نوز است که ، انسان ، تباہکار میشود . نوز، روز تباہکاری خرد، سرکشی خرد انسان است که بزرگترین گناه میباشد .

زمان ، با گناه انسان، آغاز میگردد . نوز، روز ماتم است. خرد انسان ، حق رفتن به معراج و سروری و « از خود بودن » را ندارد . روز نوز، روز، اهریمن شدن خرد انسان هست . خردی که از « اخو = آتش جان = سروری و سرفرازی » برخیزد ، انسان را تباہکار میکند و انسان ، به قعر تباہی و گناه سقوط و هبوط میکند ، و پاداشش ، ارّه شدن از میان به دوشقه جدا از هم است . یعنی اصل جفتی که اصل از خود آفریدن روشنی و شادی و جنبش است ، در انسان ، برای همیشه از بین برده میشود .

آنگاه در یزدان شناسی زرتشتی ، کیومرث ، جانشین جمشید فراز خواه میگردد . کیومرث ، تخمیست که نخستین کارش ، « افتادن = سقوط » و مردن است . این افتادگی و سقوط و خاک مرده شدن ، به جای « اخوی فراز بالنده جمشید»، گوهر انسان میگردد . همین مسئله را محمد ، داشته است . او ، « ارتا = ارس = حرث، حارث » را که تخم آتش و

گوهر و فطرت خدائی انسانست ، ابلیس میسازد . نام دیگر ابلیس در عربی ، یکی « ابوحرث » است و دیگری « ابو- مره » که پیشوند « مر+ تخم = مردم » است .

فطرت اصلی یا گوهر انسان ، سرچشمه جان انسان ، ابلیس میشود ، و عقل ایمانی ، باید همیشه برضد « بالندگی و سرفرازی و سروری جوئی گوهریش » بجنگد . فطرت اصلی انسان ، که « هوا= اخو= ارتا » باشد ، طرد و رجم و لعن و ابلیس ساخته میشود و به جایش ، عبودیت و تابعیت و اطاعت و «حمالی امانت» ، فطرت انسان میگردد ، و بنیاد آزادی را که فرهنگ ایران با تصویرانسان آورده بود، نابود و منفور و زشت و خوار، و بزرگترین دشمن انسان میسازد . و انسان باید روزانه بارها ، در رکوع و سجود و قعود ، فطرت حقیقی خود را بنام ابلیس درخود ، بخمد و بشکند و فروبنشاند ، یا به عبارت دیگر، رجم و لعن کند . گوهر اصلی انسان (اخو= ارتا = آتش جان) ، که آزادی در سروری (از خود بودن) است ، ابلیس ملعون ، و اعدا عدو انسان میگردد .

انسان، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند

رابطه دو مفهوم « گناه » و « اشتباه » باهم

**با پیدایش «انسان اشتباه کار»، و طرد «انسان گناهکار»
، « آزادی » ، بنیاد میشود**

هر انسانی با خرد آزماینده خود، در زندگی در زمان (سکولار) ، دانا میشود ، و این « دانائی » ، بنیاد سرفرازی و سروری و « از خود بودن انسان » است . پیدایش غنای گوهرانسان، در زمان و در مکان ، همیشه « جنبش از تنگی به گشادی » است ، و این را گستاخی « ویستا اخو= فراخ شوی اخو » مینامیدند . دانائی و بینش ، همیشه جنبش از تنگی به گشادی (بسط، فراخشوی) است . آتش جان ، همیشه در پیدایش در زمان و در مکان ، با « دوپدیده تنگی و گشادی »

کار دارد . همیشه « تنگی بینش و دانائی در زمان و در مکان » ،
 متلازم با خطا و سهو و لغزش و اشتباه است ، ولی این تنگی دانائی ،
 خللی در سروری و سرفرازی و « از خود بودن » وارد نمیآورد .
 « اشتباه » ، بیان « پدیده تنگ در محدوده زمان و مکان » است ، و
 درست درک این تنگی ، « دروازه گشایش به آینده » است . گستاخی
 ، که پهن شدن و گشوده شدن اخو هست ، درک این تنگی زندان بینش
 ، و شکستن درب این زندان بینش خود ، و گشودن راه به بینش گشاده
 تر در آینده است . فطرت انسان ، در پیدایش ، گستاخ است ، به
 عبارت دیگر ، از تنگی به گشادی در حرکت است . فطرت انسان
 در روند بینش است که خودگشا هست . هر بینشی ، دو رویه دارد .
 هر بینش زنده ای ، حرکت از تنگی بینش در برهه ای از زمان و مکان
 ، به گشایش در زمان آینده (برهه ای دیگر از زمان و مکان) است .
 فطرت انسان ، با درک تنگی بینش خود در آن زمان و مکان ، آرام
 نمی ماند ، و خود را در بینش گشوده تری در زمان بعدی ، می نماید .
 در اشتباه کردنست که این تنگی بینش خود را درمی یابد . این
 دریافت تنگی ، دریافت ضعف و ناتوانی فطرت خود نیست ، بلکه «
 دریافت تنگی بینش است که در زمان و مکانی تنگ ، پیدایش یافته
 است » ، و درست این دریافت تنگی بینش خود ، راه را به آینده
 و جستجوی بینش گشاده تری باز میکند . هر اشتباهی ، دروازه ایست
 به گشودن بینش تازه در آینده . انسان ، در اشتباه و خطا و سهو کردن
 ، ضعف فطرت غنی خود را در نمی یابد ، بلکه « تنگی پیدایش آن ،
 در روند زمان » ، امکانات گشایش تازه بینش خود را در آینده ، درمی
 یابد . بینش زنده ، همیشه در حرکت دریافت تنگی ، به سوی گشادی
 است ، و این تنگی را در اشتباه و سهو و خطا ، حس میکند .
 بینش در حرکت بسوی گشادی ، بهشت را می یابد ، ولی با توقف
 در آن بینش ، فطرت ناگنجای انسان در آن بینش ، نمی گنجد ، و آن
 بینش ، برایش تنگ میشود ، و بهشت دیروز ، دوزخ امروز میشود
 ، و درست همین این نفرت از دوزخ تنگ بینشش ، او را میانگیزد که

بینش خود را در برهه دیگر از زمان و مکان ، بگشاید تا در آن بگنجد و باز بهشت تازه بسازد . گوهر انسان (اخو = خوشه = ارتا + بهمن) همیشه به رغم خود گشائی گام به گام در روند زمان ، با اشتباه کردن ، به درک تنگی بینش خود میرسد . در هر بینشی ، نادیده ها و تاریکیها هست که بیان غنای فطرت انسانست . اشتباه ، در آزمایش ، بیان تنگی بینشی است که در زمانی خاص ، در انسان ، پیدایش یافته ، و به هیچ روی ، نفی غنای فطرت یا گوهر انسان نیست ، که میتواند در آینده ، دیدنی و دانستی شود .

در ادیان نوری ، مفهوم « گناه » ، جانشین مفهوم « آشتباه » میگردد . داستان آدم و حوا ، که مشترک بین ادیان ابراهیمیست ، نمیگوید که آدم و حوا ، به رغبت خودش از بهشت بیرون رفت ، چون بهشت ، برایش تنگ بود . ولی انسان ، بهشت را هم که تنگ بشود، ترک میکند . بهشت ها نیز در اثر تنگ شدنست که دوزخ میشوند . همه دوزخ ها ، بهشت های تنگ شده اند . یهوه والله ، آدم و حوا را از بهشت برای گناهشان ، بیرون نینداختند ، بلکه این انسان بود که از اشتباهش فهمید که بهشت ، جای تنگ است ، که بینش خدا از نیک و بد ، تنگی در بینش انسان میآفریند .

این گناه آدم نبود که میوه قدغن شده را خورد ، بلکه این اشتباه او بود که بینش یهوه والله را درست دانست . انسان ، در عمل کردن طبق یک بینش (آموزه) ، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند، و این اشتباه ، او را متوجه آن میسازد که آن آموزه و بینش ، تنگ است . آنچه موعمن گناه خود میداند تا آموزه اش ، مقدس و آسیب ناپذیر باقی بماند ، متفکر ، « تنگی بینش = تنگی آموزه و شریعت » میداند . موعمن نباید توبه کند یا به دوزخ برود ، بلکه او باید بینش مقدسش را اصلاح کند . گناهش ، چیزی جز اشتباهی نیست که در آن آموزه هست که انسان ، بینش خودش ساخته است . آن بینش ، بینش حقیقی برای زندگی در گیتی و در زمان است ، که انسان ، در اشتباه کردن ، ضعف را تنها به خود و به عمل خود نسبت نمیدهد ، بلکه همچنین ،

ناشی از « بینشی میدانده که طبق آن عمل کرده است ». انسان ، باید
بینش هائی را که طبق آن میزید و میزیسته است، با آزمودن ،
تغییر بدهد ، تا جهان نیز ، تغییر بیابد . « آزادی » با آزمودن و اشتباه
کردن ، بنیاد میشود .

گناه ، « در » را برای دست زدن و تصحیح کردن دانش خدا (آموزه
و شریعت و دینش) می بندد، ولی اشتباه، در را برای تصحیح دانش
انسان میگذشاید . هراشتباهی، سوراخی و امکانی برای کلید خرد
است که راه بینش را در آینده بگذشاید . هراشتباهی نه تنها درک تنگی
را باخود میآورد ، بلکه تنگشدگی وجود خود را در یک بینش محسوس
میسازد .

هنگامی ، ترس از اشتباه کردن ، ترس از آزمودن شد ، و انسان پشت
به آزمودن کرد ، راه خود را به ایمان ، گشوده است . او در ایمان ،
دانشی میجوید که در آن، نیاز به آزمودن و ترس از اشتباه کردن نیست
، ولی از آن پس، همه اشتباهات آن دانش الهی را ، بنام گناهان خود
می پذیرد و همیشه خود را مقصر میداند ، و به امید شفاعت و عنایت
در آخرت، دل خوش میکند و نمیداند که :

در هر چه به رغبت نگری، راهزن تست
بر هر چه کنی پشت ، ترا راهنمائیست (صائب)

فهرست مطالب کتاب

انسان ، میاندیشد تا تحوّل یابد

3

فروهر = اصل تحوّل یابی
تحوّل یافتن، آفریدن است
خود را پروردن
خود را در تحوّل دادن ، آفریدنست

23

آموزگار
به معنای کسی هست
که با نواختن موسیقی
انسان را می کشد و تحوّل میدهد

48

انسان آزماینده، نه خدای آزماینده
درفر هنگ ایران
خدایا قدرتی دیگر انسان را نمیآزماید
بلکه

این انسانست که
همه چیزها را در زمان ، میآزماید

64

فرهنگ ایران
و « انسانِ هَمَا فرین »
انسان ، انبازِ طبیعت و خدا و اجتماع و حکومتست
فلسفه سوسیال ایرانی
84

پیدایش جهان از یک تخم
با چهارشنبه سوری
غایت زندگی، « سورشادی » میشود
97

جامعه و حکومت
بر پایه « خردِ آزماینده »
ما اشتباه میکنیم، پس حق داریم تغییر بدهیم
109

انسان، نمیخواهد روشن بشود
بلکه میخواهد که، خودش ،
سرچشمه روشنی و گرمی بشود
« حقیقت » ، بشنو از « پور فریدون »
که شعله ، از تنور سرد ، نایو (ناید)
باباطاهر
111

زن و سکولاریته
113

حقیقت ، خورشیدیست که
از گوهرِ خود انسان زاده میشود
انسان، نمیتواند دروغ بگوید
و فقط با ترس از قهر است که دروغ میگوید

115

چرا حقیقت ، آب روان است ؟
ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کو « جوی روان » دارد

119

از انسان نیرومند به انسان ناتوان
در فرهنگ ایران ،
انسان نیرومند، در جهان پیدایش می یابد
ولی زرتشت ،
« انسان ناتوان و فرومانده » را آفرید ،
و انسان نیرومند را در اجتماع ، نابود ساخت

123

زرتشت و
انسانی که از اهورامزدا ، گله میکند
----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----
زرتشت، واژگونه سازنده
ارزشهای بنیادی فرهنگ ایران

133

حکومتی در ایران، حقانیت داشت که
«دایه نگهبان انسان» باشد
نه «پاسدار انسان»
از سیمرغ دایه، تا زرتشت پاسدار
«گاتا، یسنه، هات 29»

145

همه چیز را همگان دانند
و همگان، «هنوز زاده نشده اند»
بزرگمهر
دموکراسی برپایه «بینش همگانی»
نقش آیندگان، در تاسیس حکومت
در فرهنگ ایران، «آموزگار انسان»،
«آزمایش کردن در زمان» است

171

خردآزماینده، بنیادگذار آزادی
همگان، میآزمایند
تا نیکی را از بدی، «بدانند»
(خردآزماینده، سرچشمه اخلاق و قانون)
«برگزیدن» برپایه «آزمودن»

190

فهرست مطالب

212

